

در کیفیت ۱۰۰ طبیب ماہر

رفق کنید اگر سودنا و دست و پای او بپنید و در کشتی نشاند
بگذرانید چنانچه امیر گفته بود از محمد زکریا بسیار خواهشش که در هیچ فایده
نکرد پس دست و پایش را بپسند و در کشتی نشاند چون از این آب
نزد ایندند بازش نمودند بصیبت با ساخت پیش او کشیدند غرضش طبع بر
و روی بخارا آورد و سوال کردند از وی که ما رسیده بودیم که نزد
از آب بگذرانیم با اخصوست کنی کردی و ترا شکل ندیدم گفت
من ایام که در سال چندین هزار کس از خون بگذرند و غرق نشوند من
غرق نشدم ولی نگفتم که غرق شدمی تا او من قیامت همی گفته که ابدا
بودم زکریا که با خستیا ر خویش در کشتی شست و غرق شد چون
بشد و در کشتی انداختند از جمله معذوران باشم اگر غرق میشدم
از جمله کومان چون بخارا رسید امیر را بدین پای معالجت نهادند
ممود که هیچ راحتی پدید نیامد روزی پیش امیر درآمد و گفت فردا بجا
دیگر خواهم گردن اما درین معالجت فلان اسب و فلان استر را با ما
کرد که آن دو مرکب معروف بود چنانکه در شبی چهل فرسنگ رفت
پس دیگر روز امیر را بگریه بویان بر دپرون از سرای وان اسب

در کیفیت ۱۰۱ طبیب ماهر

واستر را ساخته و سنگ کشیده بر کابرداری غلام خویش سپرد از حد
چشم بگردانید کس را فرو نگذاشت پس ملک ابیان کرمانه فرو نماند و
خان بروی میرغیت شریقی چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چند آن بداد
که خلط را در معاصر نفسی بدید آمد پس خود بر رفت و جامه در پوشید
و کار روی بدست گرفته پادشاه و ایستاد و سقلی چند گفت که بغیر نمودی تا بد
و در کشتی افتد و در خون من شدی اگر بکافات جانت تلف کنم منم زکریا
ایستم امیر رعایت از خشم شد و از جای خود بر رفت یکی از خشم و یکی از رحم
کار و در ترس جان غاست محمد زکریا چون امیر را بر پای دید بر کشت و انداخت
پس رو آمد خود با غلام هر دو بر اسب استر سوار شدند و روی ماموی نهادند
تا زدیک از آب گذشتند تا مرویسیج چاشنی ایستاد چون بر و فرود آمد تا
بخدمت امیر نوشت که زنگالی پادشاه در صحت بدن فرغ نغاذ امر زیاد باد
برقرار خادم علاج آقا کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد حرارت مغز بر
نسخه تمام بود بعلاج طبعی زیاد و سیکشید و در از می انجامید از آن بیت
و بعلاج نفسانی بگردید دم و شیرت بدادم و کذا شتم چند آنکه خلط را
بدید آمد پس پادشاه را بخشم آوردم تا اگر حرارت غریزی زیاد حاصل شد

در کیفیت ۱۰۲ طلب نامر

ان اخلاط نضج یافته تحلل رفت بعد ازین صلاح نیست که میان مری و
جمعیتی باشد اما بعد از ان میر چون پای خاست و محمد زکریا بیرون
رفت این شست و در حال او را غشی پدید آمد چون هوش آمد از تمام
بیرون آمد خدمتکار از او آواز داد و گفت طلب کجا رفت گفتند که از کجا
بیرون آمد پای اسب گردانید و غلامش استر پای بی آورد و رفت
دانست که مقصود چه بوده است پس پای خویش از کجا بیرون آمد
در شرفا و خدم و خشم و رعیت شاد بها گردند و صدقها و اندوختها
نمودند و جشنها بر پا کردند طلب را چندا که بختند نیافتند روز هفتم غلام محمد زکریا
در رسیدن اسب سواروان استر را بعینت کرده و نامه عرضه کرده
بر خواند و تعجب کرد و او را معذور فرمود اسب و تشریف و ساق
و جبه و سلاح و دستار و غلام و کثیر کاوران فرستاد و فرمود تا ببری از طلا
مامون هر سال دو هزار دینار و دو دست خرواز غلام وی در آورد
و این تشریفات را بدست اینی با و فرستاد و عذر با تقدیم فرمود این
گفتی یافت و محمد زکریا بقصود رسید حکایت مامون خوار از شاه و
داشت فاضل نام او ابو الحسن محمد بن محمد مردی حکیم و فاضل دست بود

در کیفیت طیب ماہر

۱۰۳

باین جهت چندین حکیم فاضل بر درگاه او جمع آمده چون ابوعلی سینا و ابو
سعید و ابو الحسن غار و ابو نصر و ابو ریحان اما ابو نصر در عراق برادرزاده
خوارزم شاه بود و در علم ریاضی انواع انسانی بطریق حکیم بود ابوعلی
و ابو سهل مسیحی خلف رسل و ارسطو طالیس بودند و در علم حکمت که است
همه علوم را و ابو الحسن غار در علم طب ثالث بقراط و جالینوس بود این
طالیس در آن خدمت از دنیا بی نیاز بودند و با یکدیگر انسی در مجاورت
و عیش در مکاتبت داشتند روزگار خفا نچه حادث است تا دست نیسیدند
و روان داشت این عیش را برایشان منعش گردانند پس از نزدیک همین
سلطان محمود معروفی رسید بانامه و مضمون نامه که شنیدم در مجلس
خوارزم شاه چند نفر از اهل فضل که عدیم الظهور چون قان و قان باید که
ایشان را در مجلس فرستی تا ایشان شرافت مجلس را حاصل کنند و ما
بعلوم ایشان منتظر باشیم و ان منت از خوارزم شاه داریم در روز پنجشنبه
حسین علی میکانل بود که یکی از افاضل مصر و اعمو بهر بود از رجا
زمانه و کار سلطان بین الدوله در اوج دولت و مملکت روی چشمه
داشت و سلاطین روزگار او را مراعات میکردند و خدمت میکردند

در کیفیت ۱۰۴ طبیب ماهر

در شب و روز باندیشه میخفتند خوار از شاه حسین علی میکانیل را
کجای نیکو بداشت و اسباب اقامت سکوف فرمود و پیش
از آنکه او را بار بار دهد حکما را بنحوا ندانند شاه را بر ایشان عرض
کرد و گفت سلطان قلیت و شکر بسیار دار و از خواستگان
و هندوستان فراهم آورده است و در عراق طمع بسته
من شوانم که مثال او را اقبال نمائیم و فرمان او را منقاد کردیم
شما در این کار چه کوشید گفتند که خدمت ترا ترک نتوانیم کرد ولی
بسیار جوی او نرویم اما ابو نصر و ابو الحسن و ابو ریحان را
نمودند که اخبار رسالت و هبات سلطان همی شنیدند پس فرمودند
گفت شما را پیش خوانم و شما سر خویش گیرید پس اسباب
ابو علی ابوسهل را بساخت و تزیین فرمود و وی را همراه ایشان کردند
از راه میان روی بازندران نهادند و بگردن حسین علی
میکانیل را بار داد و شکوهای پیوست گفت نامه خواندم و
مضمون نامه و منبرمان شاه اطلاع پیدا کرد و دید ابو علی و ابوسهل
رفتند لیکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الحسن را هیچ میکنند

در کیفیت ۱۰۵ طیب ماہر

که بکنور بر نور شرف شوند و بانند که وقتی بر کایشان بیست
و با خواجہ حسین میکائیل فرستاد و سلح بخدمت سلطان ^{الدولہ} بمان
آمدند و مجلس با و شاه پوسشد سلطانرا مقصود ابوعلی بود ابو نصر
تغاشش را فرمود تا آنکه صورت او بر کاغذ نقش کرد و دیگر
تغاشان را فرمود تا چهل صورت بر مثال آن کشیدند و آنها را
با طراف فرستاد و از ابار باب مشاہیر خواہد کرد کہ میر دست
باین صورت داد ابوعلی گویند او را طلب کنند و زود من
فرستید ما چون ابوعلی ابوسهل از خوارزم رفتند چنانکہ و ند کہ
تا باداد پانزده فرسنگ رفته بودند باداد ان بسر جاہسار
فرود آمدند ابوعلی تقویم بر گرفت و بگریست تا بچہ طالع بیرون
بیرون آمدہ اند گفت کہ راه را کم کنیم پنجمی ستم ابو سہل گفت
رضینا بقضار اشد من خود ہمید انم کہ از این سفر جان بیلاست
در بزم کہ تسیر در جہ طالع من در این رخ روز بیوق میرسد
و ان طالع است و مرا امید می نماید است پس بادی
داری بر باد ابوعلی حکایت کند کہ روز چارم کرد بر غاست

در کیفیت طبیب نامر

۱۰۶

جهان تا یک شد ایشان راه را کم کردند با در اهبان را هم کردند
با و پا رسید آب بدست نیامد و از کرامت ایشان خوارترم بود
سیحی بسالم بقا انشغال کرد ابوعلی با هزار شدت و مشقت با
پور رسید و از آنجا بطوس رفت و نیشابور افتاد و در آنجا
خلقی را دید که ابوعلی را میطلبند بکوشه فرود آمد روزی چند
بود و از آنجا ردی بکرگان آورد قاپوس که پادشاه کرباب
مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود ابوعلی دانست که
او را در آنجا آفتی رسیده چون بکرگان رسید کاروانسرا
فرود آمد روزی در مساکلی او شخص بیمار شد معالجت کرد بهتر شد
آورده اند که ابوعلی در کربگان بزیست و خلش قوی شد روزی
خلش آفسر و در روز کاری همچین گذشت تا یکی از اقربای قاپوس
بمارشده و اطبا بمعالجت او برخاستند و جهد کردند طبع بشافه بود
قاپوس بران دستگی زیاد بود یکی از خدمت قاپوس حدیث
کرد و گفت در فلان تیم جوانی آمده است طبیب بنفایت مبارک است
و چند کس بدست او تنهایافته اند قاپوس فرمود ما در اطلب نایب و بر

در کیفیت طیب باهر

بیمار بر او عمل را طلب نموده و بر دند جوانی وید جو بروی مناسب
نشست و بنفشه او گرفت و تفسیر و بواست بید گفت مردی
منو اهرم که خانه و محلات شهر را بداند بگرداند و در دند او عمل دست بر
بنفشه او نهاد و گفت تا نام کوها و محلهای شهر را بر داند بگردد آغاز
نمود تا آنکه رسید بان محله که چون بگفت بنفشه بیمار حرکتی غریب کرد
پس بو عملی گفت اکنون که کسی میاید که در این محله کو چهار نام بداند
یا و در دند کسی را گفت کوی میسخت تا رسید بکوچه که چون بگفت بنفشه
بمحرکت نمود بو عملی گفت اکنون کسی منو اهرم که خانه امید اند یا و در
کسی را بر گفت خانه تا رسید خانه که چون نام آنجا بر داند حرکت
غریب آمد آنجا بو عملی گفت که تمام شد پس روی بجهت ان قابوس کرد
و فرمود این سپرد در فلان محله در فلان کوی در فلان سرای بفلان دختر
عاشق است و در روی این بیمار روی آخر است بیمار گوش میداد
و میشنید از شرم روی و رزیر جامه کرده بود چون استطلاع کرد
بمانطور بود که بو عملی فرموده بود پس خیال را نزد قابوس رفع کردند
او را محبت گفت و در آنزد من آورد بو عملی را نزد قابوس بردند

در کیفیت طیبیت طاهر

۱۰۸

قابوس تصور او را داشت که بمن الدوله پیش او فرستاده بود گفت
 بوعلی بیستی گفت ای ملک معظم قابوس از تحت فرود آمد چند قدم
 بوعلی را استقبال کرد و در کنار گرفت و گرم صحبت داشت
 و با او یکی نشست فرمود ای اجل و فضل فیلیوف عالم گفت
 این معانی باز گوی بوعلی گفت ای خداوند چون بنشین و تفسیر بیدم
 یقین گشت که در بعض عشق است از گمان بسیار شده است اگر از تو
 سوال میکردم مرا نمی گفت پس دست بر نبض او نهادم تا نام محلا
 بگفت چون بنام محلا مشوق رسید عشق او را بختیاید و حرکت
 بدل گشت و انتم که در آن محلا است پس کو چهار رسیدم چون با
 کوچ رسیدم همان حرکت حادث شد انتم که در آن کو است چون
 در کوچ از نام سر ایما رسیدم چون خانه مشوق را نام بردم همان
 حادث شد خانه نیز دانستم بدو گفتم تسکرتوانست شد اقرار کرد که
 زیاد تعجب کرد و اکتی جای عجب بود گفت ای اجل و فضل فیلیوف
 عالم عاشق و معشوق هر دو خواهد از ادکان مسند اختیار کردی کن
 تا عقد کنم پس بساعتی خوب عقد نمودند ان پادشاهزاده از آن بر

که بزرگ نزدیک بود شفا یافت بعد از آن قابوسس بوعلی را بر سر
 شکو تری داشت و از اینجا که بری شد بوزارت شهنشاه علاءالدوله در آمد
 و آن معروفست در تواریخ حکایت صاحب کامل الصنائع
 عندالدوله بسیار رس بود بشهر شیراز و در آن شهر عالی بود که چهار صد
 و پانصد من بار بر میداشت و بر پشت می گرفت و هر پنج ششماه او را
 در دسر گرفت و بیقراری گشتی و تا دو شب او همچنان باندی بجای او را
 در دسر گرفت و شش روز بر آمد و چند بار رفت که در خود را ملا
 کند آخر روزی این طیب را در سرای او بگذشت بر او در حال پیش او بود
 خدمت کرد و او را بجزایتالی سوگند داد و نزد او احوال برادر
 طیب گفت که او را نزد من آید پس او را بر دندروی شگرف
 عظیم ایچیه بخت کفش بر پای کرده که هر که ام بوزن گن و نیم بودی
 پس تفسره بخوانست بگرد بفرمود او را ام راه من بصره آورید چنان
 کرد چون بصره رسید غلام خویش را گفت دستار از سر او بر کرده
 کردن او انداز پس غلام دیگر را امر کرد تا کفش از پای او برون آورد
 و لگدی بر پشت کردن حال زد و سوزند آن حال گریه میکردند با طیب

در کیفیت طبع ماهر

مختم بودیم تو انشاید بگویند پس غلام را امر کرد که دستار ببرد
 او بیدار زد و بر اسب نشیند و او را کرد و صحرای بگرداند غلام بفرموده
 عمل کرد خون از زمینی بکشد و گفت اکنون با کسبید تا خون از او برود
 که کند ترا زمره دار است مرد در میان رعافت بخواب رفت
 و سیصد وزن سگ دم خون از زمینی آوردت او را بخانه برد و دید کشته
 روز بخواب ماند و آن در دیر رفت و دیگر نمود نمود پس عند الله
 او را از کیفیت این معاجزت پرسید گفت ای پادشاه مدتی بود که
 خون مردی را افسرده بود و با یاریج فقر ممکن نبود که کشته شد من غیر از
 چیزی اندیشه کردم بصواب آمد حکایت مایه یاعلمت که اطباء از
 معاجز آن مانند اگر چه امراض سوداوی همه زمره اند لیکن بالیونیس
 هلقی است که دیر زایل شود و با او احسن بن یحیی کتاب معاجز بقراطی که اند
 طب کسی چنان کتابی تصنیف کرده است پر از ازاد حکما و فلاسفه خدایت
 نفر از ایشان باین مرض مبتلا شده اند اما حکایت کرد مرا استاد من ابو جعفر
 محمد بن سعد النشوی المعروف بصخر از شیخ الامام محمد بن العقیل القزوی از
 اسپر که از دکانها که یکی از اخره الی بویه را مایه یونیا پیدا کند و او را

در این صفت چنان صورت نمود که کادی شده است بعد روزی که
 کادی کرد این دانه‌های آرد و می‌گفت مرا بکشید که از گوشت مرغ
 بیکو آید تا کار بدرد کشید که هیچ نخورد و اطباء از معالجه او جدا شدند
 و خواجه ابوعلی اندرین حالت وزیر بود و ششاد عطار الدوله محمد بن محمد
 باو اعتماد تمام داشت و جمیع امور ملک در دست او نهاده بود و کئی
 شغل برای او تدبیر او نهاده و این بعد اسکندر که از سلاطین پس از
 بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیرند داشته در این حال که خواجه وزیر
 بود هر روز پیش از صبح برخاستی و از کتاب شفا و دیگر کافه
 تصنیف کردی چون صبح صادق پدید شدی شاکر دانه‌ها را و او
 چون کبابی رئیس ^{بهر} بنیاد ابو منصور ^{طیبت} جرجانی و سلیمان دمشقی و من که
 کالنجار بودم و در پی او نماز بکردی و تا پیرون آمدن تا بهر امور او
 شاهسیر و معارف و آداب و تاریخ بر در سر اگر داندی خواجو بر
 و اینجاست در خدمت او بر نشندی چون بدو انگاه رسید سوار شود
 شده بود پس در دیوان تا نماز پیشین می‌آمدی و چون باز کشی بنامش
 با او طعام بخوردند و قیلو و شمول شدی چون برخاستی نماز بکردی و در

در کیفیت طبیب طاهر

۱۱۷

شاهنشاه رقی و تانما نزد دیگر نزدیک او منقادند و محاوره بودی میان
او و ملک در نهایت ثبات بودی مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را
فراغت بیج بودی چون اطباء از مسالجه آن جوان عاجز آمدند شاهنشاه
را بشاعت برانگیزید تا خواجه را بفرماید که در وقت تمام علاج براید علاج
بگفت و خواجه قبول نمود پس گفت که او را بشارت که قصاب آمد تا ترا
بکشند چون مریض بشنید شادی کرد و خواجه سوار شد و با گو کبه برد و سر
سار آمد کاروی در دست گرفت و با دو تن آمدند و گفت این کار
کیست تا او را بگشتم مریض صدائی مانند گا و کرد یعنی اینجا است خواجه
در میان سرای نادست و پای او را بیند مریض بدوید و در میان
سرای آمد و پهلوی راست بخت و دست و پای او را سخت بستند
آمد و کار و بر کار و بالید و فرزند شست و دست بر پهلوی او نهاد
چنانچه عادت قصابانست و گفت این بسیار لاغر است بنشیند
باید حلف بخورد تا قریه کرد و چنانکه روند او بخورد و بخورد و آن آمد و بعد
از آن او دید و اشربه بدو دادند و فرمود این کار را خیلی فریاد کرد
مریض غذا نخورد تا قریه شود او را بگشتمند و اطباء دست بجای

در کیفیت طبیب ماهر

برکشاند چنانچه خواجہ میفرمود یکجا با صلاح آمد و همه اہل خرد دانند
 کہ این قسم معالجات نتوانند کرد الا بفصلی کامل و علمی تمام و حدی را
 حکایت در عمدت کثرت و بعضی از جہد بنمویسونی بود بری اسم او او
 اسمیل مردی سخت بزرگ و کامل اسباب معاشش او از خلق طلبی
 بودی و او را ازین جنس معالجات نادره بسیار است و قتی در
 بازار کوسفندگشان میگذاشت قصابی کوسفندی سلخ میکرد و پیر کرم
 از شکم او بیرون آورده میخور و خود را اسمیل در برابر او بتعالی را گفت اگر
 این وقتی ببرد پیش از آنکہ او را بکوردستان بر بندم را خبر کن گفت کیا
 دارم هیچ ششماہ گذشت خبر افتاد کہ فلان قصاب بزرگ معالجات
 برفت بدون هیچ بیماری این بتعال نیز تعزیت رفت خلقی را دید جا برد
 جوان بود و فرزند آن خورد داشت بتعال را سخن خواجہ اسمیل بیاد
 آمد بدید و خبر را خواجہ اسمیل گفت خواجہ گفت دیر ببرد و چادر از
 روی مرده برداشت و علاج سکتہ آغاز کرد روز سوم مرده برخاست
 اگر چه مغلوب گشت اما بعد از آن سالها زیست و مردمان عجب داشتند
 و آن بزرگ از اول دیدہ بود کہ او را سکتہ خواهد بود حکایت

در کیفیت طبیبانه

۱۱۴

شیخ الاسلام عبد انصاری قدس الله روحه با این خواجه تعصب
کردی و بارها قصد او نمود و کتبا و سوخت و این تعصبی بود و بی که
اصل هری بر اعتقاد او بود و در بایک او مرده زنده کنند و این اعتقاد
و دعوی را زمان داشت شیخ پاره شد و در میان مرض فو اقرش پیدا
طلبانند که علاج کردند و سوز داشت تا ایند شدند قارور او بود
فرستادند و از وی علاج خواستند بنام غیره چون بدید گفت
این آب فلاکت که فو اقرش پیدا آمد و در آن عاجز شدند بگوی
تا کیر پوست پسته با کیر شکر عسکری بگویند و او را دهند تا باز
و بگویند علم باید آموخت کتاب مردم را بناید سوخت پس ازین
چیز سفوفی ساختند و پاره بخورد و در حال فو اقرش چهار روزه
حکایت یکی از مشایخ شد اسکند زید را بعد جالینوس سردیج
در گرفت و بقرار شد و بیج نیارید جالینوس را خبر کردند مردم فر
که برکت او نهد چون چنین کردند خوش گشت پس جالینوس را سوال کردند
که این چه معاجبه بود که روی گفت سردست که میگردد و فرج آن گفت
است من اصل را معاجبه کردم تا فرج بشود حکایت در مشتمل

در کیفیت طبع ماهر

۱۱۵

سج و اربعمین و اربعایه که میان سلطان عالم سحرین ملک شاه و خداوند
من عمار الدین اکسیر خلق الله علیها بدر اویه مصافف بود و سکر خود
را چشم زخمی افتاد و من بسند در هری متواری کوه مسکیم تسبیح
منوب بودم غور و دشمنان هر صنی می گفتند و شامت میگردند و این
سیان شبی بخانه از او مردی افتادم چون نان بخوردیم من بجای
پرون آدم ان آزاد مرد که من بسبب او اینجا افتادم مرثا میسفت
که مردمان او را شاعر شناسند تا پرون از شاعری خود مردی
فاصلت در بخوم و طب و ترسل و دیگر انواع ماهر است چون بحال آدم
خداوند خانه احترامی کرد چنانچه محتاجان کند و ساعتی نزدیک
من نشست گفت ای فلان کیختر دارم و یخراو کسی ندانم نعمتی هست
و این دختر اعلی پدید آمد که در ایام خدرده پانزده سیر بوزن سرخی از
میرود بسیار ضعیف شود با اطبا مشورت کردم و چند نفر علاج
کردند هیچ سود داشت اگر جسن شود شکم دردی میکرد و برمیاید و اگر بنا
شود زیاد میرود و ضعف پدید میاید که یکبار کی قوت زائل گردد
گفتم این بار که این حالت پدید آید مرا خبر کن چون روزده آمد و در پاره

و مرا برد و دختر را نزد من آورد دقیری دیدم بغایت بنگو و از
 زندگانی نا امید شده و داشت زده میدون و پای من افتاد و گفتم
 ای پدر از بهر خدا فریاد رسس مرا که جو انم جان نا دیده چنانچه است
 از چشم من بگست گفتم دل فارغ دار سست پس بر بغض او دست نهادم
 رک را قوی یا قتم رنگه روی بر جای بود فصل تا بساج از امور غریبه
 بیشتر موجود بود چون استلاء و قوت مزاج در فصل و بعد و مساعت که
 عضا دیرا بجا اندم و بغیر مودم تا از هر دو دست او با سلیق بگشاید و از
 پیش او زنا زاد و در که دم چون فاسد میرفت پس با ساک و تشییع
 درم خون بگرفتم و بیمار پوشش سفید پس بغیر مودم تا استنشاق
 و در برابر او کیاب همیکر دند تا خانه پر از بیمار گباید بهوش آید بکنند
 بنا لید و شربتی بخورد پس از برای او مغزی ساختم معتدل و بکنند
 معالجه کردم بحال آمد و انرضن زایل گشت و قدر بر قرار خود باز آمد
 و اورا فرزند خواندم و امر و زمر او چون فرزند ان دیگر است فصل
 مقصود از تخریر این رساله و تفسیر این مقال اظهار فضل از کار خدا
 نیست بلکه ارشاد و بتدبیرت و احاد خداوند که عالم عادل عالم

والدین نصیر الاسلام و المسلمین انفقوا الملوک و السلاطین اصل العالم
 شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود بن الحسن بن امام احمد حلال
 که پادشاهرا بنگران او مفاخرتت ایزد تبارک و تعالی دولت
 اثر اجمال این آراسته دارد حفظ آئین و شمت پادشاهی بر قدر
 قامت هر دو جوشن باد و دل خداوند و بی الانعام فخر الدوله ولیدین
 بهار الاسلام و المسلمین حک الملوک اجمال بقیار هر دو
 شادمانه مدتی بگذر جاودانه باد

منت بده الکتا بحسن الملک الوهاب بسعی و اهتمام
 عبدجانی محمد اردکانی در بندر محمودیه
 در مطبع نامی گلزار حسنی بطبع رسیده بتاریخ
 شهر ربیع آخر ۱۳۲۱ هجری